

به مناسبت سالروز تولد «بهرام صادقی»

# آقای نویسنده تازه اول کار است



بیونس تر اکمه

در میان این چند تا ورق کهنه و زرد شده و تقریباً آثرواش، از مجلات و روزنامه‌های قدیمی که برایم باقیمانده است دو مصاحبه هم از «بهرام صادقی» هست؛ که یکی مصاحبه با مجله «فردوسی» است و یکی هم مصاحبه با روزنامه «پندنگان» هر دو مصاحبه هم مفصل است. از مصاحبه مجله «فردوسی» سه قسمتش را دارم (که نمی‌دانم کل مصاحبه است یا نه) و از مصاحبه روزنامه «پندنگان» هم سه شماره (و ایضا).

این مصاحبه‌ها را که دوباره خواندم دیدم که بعد از ۵۰-۴۰ سالگی که از چاپ آنها گذشته است موضوعات مطرح شده در آنها نه تنها کهنه نشده (طوری که مثلاً فقط ارزش تاریخی داشته باشد) این مصاحبه‌ها) بلکه چقدر هنوز تازه است حرف‌ها. آنقدر تازه که انگار کسی در قدوقازه بهرام صادقی اخیراً مطرح کرده این مسایل را. همیشه همین‌طورها بوده. اینجا سرزمین ناتمامی‌هاست. سرزمین مدام از صفر شروع کردن و چند گامی جلو رفتن و باز به عقب، به سر خط، رانده شدن و باز از سر شروع کردن است.

در مصاحبه بهرام صادقی با مجله «فردوسی» می‌خوانیم: «... یکی از مشخصات اولیه نثر امروز به نظر من این است که رابطه خودش را با «دیروز» قطع کرده است. مقصود من از دیروز همه آن ستنن و قوانینی است که شاید بتوان گفت قرن‌ها بر نثر ایران حاکم بوده‌است. این «کم‌التغاتی» به سنن و قوانین که با نوشته و مسجل شده و صورت کلاسیک پیدا کرده‌است یا سینه‌به‌سینه نقل شده و حالت یک آگاهی همگنی و مستمر را پیدا کرده است تا سر حد «عدم توجه» و «رعایت نکردن» پیش می‌رود. به کار بردن صحیح دستور زبان فارسی و اینکه نویسنده لاقال باید مقدمات صرفونحو عربی را بداند و اگر نگوئیم همه آثار منثور را خوانده باشد؛ باری باید شاهکارهای این فن را بدقت مطالعه کرده باشد؛ چیزهایی است که رعایت نمی‌شود و در حاشیه بگویم که اغلب اوقات «مدرن‌نسیسم» و «ایجاد فضای تازه» و «خلق زبانی نو» بهانه نویسنندگان برای این ناتوانی‌ها واهمال کاری‌هاست.البته امروز «کاپاسیته» (ظرفیت) نثر افزایش پیدا کرده و در این زمینه بیکران کارهایی می‌توان کرد که دیروز حتی تصورش برای اهل فن محال می‌نمود... شما حتما «سه تفنگدار» را به ترجمه «طاهر زاده قاجار» را خوانده‌اید که به نوبه خود یکی از بهترین نمونه‌های تحول و تغییر نثر است و کتابی را هم که اخیراً منتشر شد ممکن است خواننده باشید (مقصودم «چچه‌های کوچک این قرن» به‌ترجمه «ابوالحسن نجفی»...)» (مجله فردوسی/ شماره ۷۹۴/ آذر ۱۳۴۵)

از پس این همه سال چرا همچنان مطرح است و این حرف‌ها و برنگذشته‌ایم از آنها؟ تا کی باید نسل‌یفنسل و به‌حق، این مسایل را برپایمان تکرار و گوشزد کنند؟ دآوری زمانه است که ارزش و ماندگاری آثار و صدق و کذب گفتارها را ثابت می‌کند. آنچه که بهرام صادقی درباره نویسنندگان گذشته و معاصر خودش گفته، همچنان صادق و قابل استناد نیست؟ او در مورد برخی از این نویسنده‌گان می‌گوید: مگر

دیداری با نویسنده «ملکوت»

«بهرام صادقی» در مصاحبه‌هایش:

## هنرمند باید چیزی از خود به دنیا اضافه کند

جمالزاده نویسنده است که من درباره او صحبت کنم؟ ... اگر قبول کنیم که نویسنده در مفهوم داستان کوتا‌نویس، کسی است که داستان‌هایی بنویسد که در آن قبل از هر چیز اصل اساسی داستان‌نویسی یعنی تکنیک رعایت شده باشد بی‌آنکه اول خواسته باشد مضمونی را هر چند بکر و عالی یا فلسفه‌ای و فکری را بیان کند و تکنیک او بر مبنای یک ساختمان کلی و اساسی، یک فرم تازه و نو و چیزهای دیگر که بعداً ممکن است درباره‌اش صحبت کنیم قرار داشته باشد به اضافه آن گیرندگی، آن داشتن استعداد و خلاقیت، آن سیلان احساس و بالاخره مضمون و اندیشه‌ها با تکنیک به‌طوری‌که نتوان آنها را از هم تفکیک کرد یا گفت کدام‌یک اول است و کدام دوم یا کدام‌یک مهم‌تر است، بله با چنین شرایطی که البته به‌طور دست و پا شکسته گفتم (آفرین قهرمان و حوادث، صحنه‌پردازی، آکسیون، ایجاد انتریک مناسب، ایجاز یا اطبان به‌جا و بسا چیزهای دیگر را فعلاً نمی‌گویم و می‌گذارم) جمالزاده را یک نثرنویس و نگارنده می‌دانم نه یک داستان‌نویس و تازه آن‌هم یک نثرنویس بد، پرگو، بی‌مزه، بی‌خبر از محیط و سیر زمان. بدون احساس و با اندیشه‌هایی بسیار سطحی و جزیی و کودک فریب، با بهتر بگویم پیرمردفریب... این گذشت‌ها و چشم‌پوشی‌ها و به کم و بد قانع‌بودن‌ها، از موانع عمده پیشرفت نول‌نویسی ماست و علتش هم همان است که عرض کردم. ما یک مکتب‌انقادی نداریم. کریتیک به‌مفهوم واقعی نداریم که هم خواننده را راهنمایی کند و سطح توقعش را بالا بیاورد و هم نویسنده را بگوید و تشویق کند و بر آورد -نتیجه همین است که چون جمالزاده پیر است و مویش سفید شده است و ده‌ها جلد کتاب نوشته و در نوشته‌هایش از آداب و رسوم ایرانی پرگویی کرده و امثال و حکم آورده و رد فرهنگ نوستالژی وطن به‌سرش زده؛ بنابراین نویسنده است و آثارش هم نول و short story است. کمی هم از صادق هدایت صحبت کنیم... در مورد هدایت ما قبل از هر چیز باید به جنبه شخصیت و زندگی و موجودیت او فکر کنیم. هدایت الان برای نسل ما یک «تابلو» شده است، به‌صورت یک شخصیت ایدéal دست‌یافتنی در آمده و این بیشتر باعث اینکه اسیر جریان دوران خودش نشد، از هنر خودش برای کسب مقام و جاه و پول و غیره استفاده نکرد و سرانجام با خودکشی‌اش نفی را که خواست یا نتوانست با داستان و رمان به‌صورت پلید اجتماع‌مان بیندازد بر چهره کریه روز و روزگارمان انداخت... دیگر اینکه من صادق چوبک را همان چوبک اولیه می‌دانم و کارهای اخیرش را نمی‌پسندم، خیلی ضعیف و آبکی و از سر سیری و تفنن است. «روز اول قبر» و «تنگسیر» حتی شایسته نام بردن نیستند، اما «چرا دریا توفانی شده بود؟» و «چند تا قصه دیگر می‌تواند دریغ و افسوس ما را پر چوبک باعث شود. نمی‌دانم مسوول کیست و چیست؟ ازدیاد سن؟ پیه‌درآوردن شکم، کار یکخواخت و مبتدل آن هم در اداراتی که کارشان این است که روشنفکران ما را بقا‌پند، منی پول و پله و مزایا بهشان بدهند و بعد از نفس بیندازندشان و بی‌اتر و بی‌خوش‌لشان کنند؟ یا یک فرورختگی ناگهانی درونی است؟ ... و اما جمال میرصادقی... از جمال میرصادقی داستان «مرد» را پسندیدم و به گمان من عیب مهم او در این است که در انتخاب پاندها، یادگارها و خاطراتش که مضمون اغلب داستان‌های او است ناموفق است و در تلفیق آنها با طرح و ساختمان و قالبی که می‌خواهد آن خاطرات را در آن بریزد، کمی ناجوری و ناپختگی به‌چشم می‌خورد و دیگر اینکه اصراری دارد در آفریدن قهرمان‌هایی که مورد ترحم قرار بگیرند و آنها را در موقعیت‌هایی قرار

## ادبیات ایران



دیداری با نویسنده «ملکوت»

«بهرام صادقی» در مصاحبه‌هایش:

## هنرمند باید چیزی از خود به دنیا اضافه کند

می‌دهد که مجبور باشند از خود عکس‌العمل نشان بدهند و این عکس‌العمل اغلب انسان‌دوستانه و نوع‌پرستانه است. اما کاملاً معلوم است که این خود نویسنده است که به‌جای قهرمان تصمیم می‌گیرد و آن‌هم برای اینکه به داستانش رنگ و روی «ولانتیسم» بدهد. (مجله فردوسی/ شماره ۷۹۶/ دی‌ماه۱۳۴۵)

و چقدر هنوز قابل تامل است حرف‌ها و نظراتش در مورد نویسنندگان بزرگ جهان: ... «داستان‌فوسکی» را نمی‌گویم علاقه‌مندم، بلکه اگر لوس و ژینگولوپایانه نباشد می‌گویم می‌پرستم. اصلاً نویسنندگان روس (روس گفتن و نه شوروی را بسیار می‌پسندم. اما «پیراندلو» را به «چخوف» ترجیح می‌دهم. همچنین است «تولستوی» که او را از جهاتی بهترین نویسنده به‌معنای «سالم» کلمه می‌دانم. از معاصران «سالینجر» و «سائلو بلو» را خیلی دوست دارم. اما البته آنچه گفتیم مانع آن نمی‌شود که مثلاً از فاکتر یا همینگوی یا دیگران خوشم نیاید... (مجله فردوسی/ شماره ۷۹۷/ دی ۱۳۴۵)

فارغ از حجم نه‌چندان زیاد آثاری که از بهرام صادقی به‌جا مانده است، در این گفت‌وگو‌ها با نویسنده‌ای آشنا می‌شویم به‌معنای دقیق کلمه حرف‌های نویسنده‌ای که به جواب کارش اشراف کامل دارد. به خلافت در داستان معتقد است. شناخت تکنیک داستان‌نویسی و اشراف به دستاوردهای داستان‌نویسان جهان را برای نویسنندگان پیر و جوان‌مان لازم می‌داند؛ و اگر پرسشگر در مورد مایه‌های طنز و تکنیک‌های داستان‌پلیسی در داستان‌های او سوال می‌کند در جواب‌های او می‌بینیم که چه اشرافی دارد به طنز و انواع طنزها در داستان‌های داستان‌نویسان جهان و چه تعریف درستی دارد از داستان‌های پلیسی: «... دو نکته را می‌گویم و به‌سرع‌تی می‌گذرم. یکی علاقه‌شدیدگی است که به رمان پلیسی دارم. وقتی می‌گویم پلیسی مقصودم همه رمان‌هایی است که در زبان‌های خارجه اسمایی مختلف برای انواع گوناگون آنها هست، اما ما فقط گویا همین یکی را داشته باشیم... به‌هیچ‌وجه رمان پلیسی خوب و واقعی را «مبتدل» نمی‌دانم، بلکه آن را هم فرمی می‌دانم از جمله فرم‌هایی که برای ارایه و بیان احساس‌ها و اندیشه‌های بشری هست و در مخصوصاً در جوامع امروزی که اصطلاح ماشین و بشر زیاد شده و شهرها به‌صورت جنگل‌های وحشت‌آوری در آمده که نوعی قانون قدرت بر آن حکمفرماست و با امکانات و شرایطی که در اثر زندگی نوین هر روز پیش می‌آید و در اعصار و ادوار قبل نبوده، «فرم» و «توع» رمان پلیسی را یکی از بهترین ابزار و نمونه‌ها و وسایلی می‌دانم که نویسنده می‌تواند با آن لاقال این مسایل تازه، حاد و ماشین‌نی را بیان کند. یکی دو داستان کوتاه پلیسی با توجه به شرایط خاص اجتماع خودمان نوشته‌ام و در آنجا در مقدمه‌ای که به‌آن اضافه کردم مفصلاً راجع به این مسایل بحث کرده‌ام و امیدوارم روزی بیاید که یک مکتب رمان پلیسی‌نویسی سالم، قوی و واقعی در ایران به‌وجود بیاید. از میان این دسته نویسنندگان به «گراهام گرین»، «جان دیکسون کار» و «سیمون» علاقه‌مندم. (همان)

خواندن و چندباره خواندن آثار خلاقه و نظری داستان‌نویسان گذشته نه‌چندان دور، حداقل از انقلاب مشروطه به‌بعد، به جوان‌ها کمک می‌کند که دستاوردها را بشناسند تا بدانند از کجا باید ادامه دهند این جریان را و مدام راه‌های رفته را دوره نکنند. باید بخوانیم، مفصل و دقیق بخوانیم، تا بتوانیم از جنبه‌ای این‌همه تکرار رها شویم و راه نرفته‌ای را هموار کنیم برای کیند آنگران‌گان.



بهرام صادقی؛ فراداستان و ادبیات این روزهای ما

## وقتی شیر و قهوه یکی نمی‌شوند

آن است. این گونه است که مقوله‌هایی مانند «طنز»، «هزای» و «فراداستان» در کار بهرام صادقی به مقوله‌هایی سبکی بدل می‌شوند که تنش میان نوشتار و واقعیت بیرونی را به فرم ویران شده روایت بدل می‌کنند. در واقع شاید بتوان در هم فرورفتن امر شفاهی و امر مکتوب را در نوشته‌های صادقی نیز که یکی از نمونه‌های درخشان در قصه «داستان برای کودکان» اتفاق افتاده، برآمده از همین تنش دانست. طنز قصه‌های بهرام صادقی را – طنز که به جنون پهلوی می‌زد – مکن‌ها، اشیا و شخصیت‌هایی می‌سازند که گویا هر کدام یک پاره‌هایی کنده شده از عمارتی فروپاشیده‌اند که در یک پرتاب انفجاری، به تصادفی سرخوشانه کنار هم قرار گرفته‌اند و نویسنده نیز برای روایت، جز همین تک پاره‌ها و نصف نیمه‌های هر یک از جایی آمده را به عنوان مصالح کار، پیش رو ندارد. سر و کار او با قصه‌ای ویران شده و پیشاپیش با واقعیت برخورد کرده است؛ نه قصه‌ای هنوز نوشته نشده و در فاصله‌ای امن از واقعیت. پس فرصتی برای سر و شکل دادن به واقعیت و تعریف و بدل کردنش به امری تحمل‌پذیر فراهم نیست. نویسنده، ناگهان بر ویرانه‌ای فرود آمده و در عین حال، خود او نیز تکه‌ای از آن است. پس به‌توسر درگمی بهرام صادقی در مقابل آنچه به عنوان مصالح کار پیش رویش گذاشته‌اند بی‌شابهت به بهت‌وسر درگمی لطف‌الله هادی‌پور – شخصیت مهمان ناخوانده در شهر بزرگ – در مقابل شیر و قهوه‌ای که سفارش داده اما نمی‌داند باید با هم مخلوط‌شان کند و از آنها وجودی واحد و یکپارچه بسازد نیست: «آقای هادی‌پور نمی‌داند با شیروقه‌وه‌ای که دستور داده است چه خوب و چه چطور آن را بخورد.» و آنگاه آن راوی درم‌همیشگی قصه‌های صادقی خود را وسط می‌اندازد: «بهتر نبود ایشان همان جای خودمانی را خبر می‌کردند، تا اینکه... با اینکه شیر

در حضور دیگران-۱

از نوشته «غلامحسین ساعدی» درباره «بهرام صادقی»

### میناتوربستی که حاشیه کارش را می‌شکست

بهرام صادقی قصه نمی‌ساخت و نمی‌بافت که روی کاغذ بیاورد. او کاغذ و مداد به دست می‌گرفت و بسا اولین جملاتش، قصه در نوشتن نطفه می‌یست. در اوایل و اواسط قصه‌اش نمی‌دانست که فرجام کار به کجا خواهد کشید. شگرد کارش این نبود که با یک برگ‌زدان مثلاً دراماتیک کار را به آخر برساند. اغلب با یک حرکت غیرعادی ولی ساده به پایان قصه می‌رسید. میناتوربستی بود که حاشیه کارش را می‌شکست و ادامه تخیلاتش را از تشعیر پیش‌ساخته شده

بیرون می‌کشید و با یک رنگ ملایم یا یک گره، خودش را از جنگ آفریده‌هایش نجات می‌داد. در آثار صادقی، حاده‌ه اصلاً مهم نیست. کشمکش‌ها پوچ و بی‌معنی است. آنچه مهم است، فضااست. بدان ترتیب او بدعت‌گذار برحسته در قصه‌نویسی معاصر ایران است. اهل نقد، با قالب‌های از پیش برگزیده نمی‌توانند سرخا کار او ببرند. اگر در برخورد با یک اثر یکی از حواس خواننده‌بیش‌تر حساسیت نشان بدهد، کارهای بهرام صادقی بیش‌تر محرک حس لامسه است، حسی غریب و ناشنا. کنجکلای تازه‌ای برای لمس یک محیط تازه- با توجه به این نکته است که می‌شود توجه بیش از حد او را به داستان‌های پلیسی دریافت. مدام رمان پلیسی می‌خواند، جذابیت این داستان‌ها برای او بیشتر بدلیل پوچی آغاز فرجام بود. با سگره‌های درهم رفته، در سکوی این دکان و آن دکان، یا در قهوه‌خانه می‌نشست و یک رمان پلیسی را به پایان می‌رساند و با نیم‌بلخندی می‌گفت: «چیزی نداشت، خوب بود اگر در وسط قضا یا را رها می‌کرد.» تعجب می‌کرد که چرا کار آگاه مگره مدام این- در و آن در می‌زند، بهتر نیست ساعتی هم بنشیند و برآنی سیاهش را روی سر خود بکشد و بقیه ماجرا را به امان خدا بسپارد؟

در حضور دیگران-۲

از نوشته «هوشنگ گلشیری» درباره «بهرام صادقی»

یک کار تازه داریم که...

همیشه هم وقتی بالاخره می‌دیدمش، کاری تازه نوشته بود. راه می‌رفت و یک بند می‌گفت: «قتی کامیوزس! را خاک کردند، خاک گور انداختش بالا.» می‌بافت، «جسد می‌افتاد روی خاک و کفن، نکته‌که باز می‌شد، مثل زوروق‌هایی که از دوروبر شکلات باز می‌کنی... خوب، می‌برند و در رودخانه می‌اندازندش- موج‌های آب لناخندش بیرون» همه چیز را با ذکر جزئیات می‌گفت و با وقعه‌های در کلام و حرکات دست و سکنات چشم و گونه و آبرو موکد می‌کرد، مبدا کاما یا نقطه نوشتن‌ای که می‌خواند، از قلم بیفتند. بعد هم قرار می‌گذاشت همین فردا، ساعت هشت ربع کم صبح، نسخ‌اش را بگذارد پیش کی. بار دیگر اگر می‌دیدش یادش نبود که چیز به شکل مکتوب خوانده است، از بس کار می‌کرد: «یک کار تازه دارم که...» از کتاب‌هایی هم که خوانده بود می‌گفت. اگر هوس روشنفکرانه کسی راه پلیسی‌خوانی کشانده بود، می‌شنید که او هم علاقه‌مند

است. از خیلی پیش هم می‌خواند، این را از آثارش می‌شد فهمید بعد می‌گفت که اخیراً کتابی خوانده است، از کی اسمش را می‌برد، نشنیده بودیم، ترجمه نشده بود. می‌گفت: «چطور نمی‌شناسی‌اش؟» مگر که است. بعد داستان را، نه خلاصه را که به کتاب را سطر به سطر و با شرح و بسط همه جزئیات می‌گفت. کتاب نبود و چنین نویسنده‌ای وجود نداشت. کی بود، کجایی بود، این آدمی که می‌توانست حتی در شفاهیات و در حضور چند لحظه‌ای‌اش چنان چهره‌ای از زندگی آن روز و هر روزی چون آن روزگار ترسیم کند، که وقتی مخاطب به خانه می‌رسید، بایست کاری می‌کرد، انصراف خاطری می‌جست تا مبدا به دیدن طنبای یا دری نیمه‌باز، به‌متهای مشرف به خیابان، کاری دست خودش بدهد؟ اگر هم خسته بود می‌گفت: «مشب حالش را ندارم، وگرنه کاری می‌کردم تا خودکشی کنی.» و حال دیگر همان گونه می‌زیست که نوشته بود و ما باید ویرانی شکست پس ۳۲، اصلاً عاوب‌هر شکست، یا حداقل جلوه عام همه شکست‌های اجتماعی را در آثار او ببوییم.

نقطه ضعف

حاشیه‌ای بر نسبت «ملکوت» با «بوف کور» با کمال شعف\*



شیمایا بهرمند

«ملکوت» بهرام صادقی که با فاصله دو دهه از انتشار «بوف کور» صادق هدایت و پس از تجربه ششوک تاریخی کودتای ۲۸ مرداد منتشر شد، قرائتی مدرن و پساکودتایی از «بوف کور» ارایه داد. از این‌رو بازخوانی «ملکوت» صادقی، در کنار «بوف کور» هدایت، شناخت و تبیین جایگاه واقعی «بهرام صادقی» را در داستان‌نویسی ما امکان‌پذیر می‌کند. گرچه داستان‌نویسی مدرن ایران با نام صادق هدایت گره خورده، اما نگارش اسطوره‌ای او همچنان بر بوف‌کور سایه انداخته و به همین دلیل است که این رمان در رابطه با تاریخ و فرهنگ ما، کار کرد و بیانی نمادین پیدا کرده است. ملکوت، اما از دوگانه اسطوره‌ای – تاریخی بوف‌کور فاصله گرفته و با واقعیت جامعه بیشتر مواجه می‌شود. راوی بوف‌کور، مانند نویسنده‌اش، صادق هدایت «تدام رنج رمانتیک» روشنفکر ایرانی است که با «دیگران» فاصله‌ای آشکار دارد: «آیا این مردمی که مثل من هستند، برای گول زدن من نیستند؟ آیا یک مشت سایه نیستند که فقط برای مسخره کردن و گول زدن من به وجود آمده‌اند؟ من برای سایه خودم می‌نویسم که جلو چراغ به‌دیوار افتاده است...» (بوف کور) شخصیت‌های دیگر چون پیرمرد خنزرپنزی و زن اثیری، نیز جایگاه نمادین و اسطوره‌ای دارند. آدم‌های بهرام صادقی اما، مردمان عادی طبقه متوسط جامعه‌اند، که هرکدام با کش‌های متفاوت، نوعی از تفکرات و دغدغه‌های طبقه‌ای را که به‌آن وابسته‌اند نمایندگی می‌کنند. به قول ساعدی: «زندگی سرگشته طبقه متوسط دستمایه کارهای بهرام صادقی بود: کارمندان، آموزگاران، دلالان، پیر و پاتال‌های حاشیه‌نشین، فک و فامیل‌شان، آدم‌های ورشکسته، توهین و تحقیر شده، مدام در حال نوسان، نوسان بین بیم و امید، امید و ناامیدی.» شخصیت «ناشناس» در ملکوت، به جای پیرمرد خنزرپنزی می‌نشیند و مانند او در سکوت شاهد روایت است. و زن اثیری بوف کور هم جایش را به زن دکتر حاتم می‌دهد و هر دو نیز سرزنش‌شد تلخ مشابهی دارند. راوی بوف‌کور در روایتی خود، به روستایی فکر می‌کند که تمام مردم آن مرده‌اند و دکتر حاتم با امیول‌هایش مردم را به مرگ فرامی‌خواند. با شخصیت «هل» ملکوت و راوی بوف‌کور، که هر دو به گونه‌ای می‌خواهند بدن خود را تکه‌تکه کنند

ترسیم فضای پساکودتایی این چنین در ملکوت صادقی، نه از یک روایت تاریخی که در استراتیژی روایی داستان خود را نشان می‌دهد، صادقی، مایلیخولیایی را روایت می‌کند، که زاده وضعیت پس از کودتاست. از این‌رو رمانتیسیم بوچ‌انگارانه و حدیث‌نفس‌گویی هدایت، در داستان‌های صادقی به یک نشست و یک رفت می‌شود و در روایت زندگی مایلیخولیایی و سراسر حاده‌ها، اما پوچ بدل می‌شود. از این‌رو او با ادامه فضایی که هدایت پیش‌روی داستان‌نویسی ما کشود، توانست از صادق هدایت برگذشته و تجربه او را تمام کند. بهرام صادقی برخلاف جریان غالب ادبیات زمان خودش که بومی و بیوگرافیک است، با داستان، بحران منطقی دارد، از این‌رو با هندسه داستان‌هایش درگیر شده، یا به تعبیری با بدن داستان مساله پیدا می‌کند. درست‌مانند آنچه در داستان «آقای نویسنده تازه‌کار است» اتفاق می‌افتد. جدای از این موارد، مهم‌ترین دلیلی که ملکوت را به عنوان داستانی مدرن و پیشرو تثبیت می‌کند، مواجهه داستان با «قانون» است. ملکوت، با بشارت عذاب آغاز می‌شود: «در ساعت



یازده شب چهارشنبه این هفته جن در آقای مودت حلول کرد.» جهان نویسنده ملکوت، فاجعه را مانند امری امیدبخش وعده می‌دهد. به بیانی دیگر، جهان ملکوت، جهان هشداردهنده امید است. ادبیات، به عنوان یک گونه بیان، باید با قانون برخورد کند، چرا که نقطه مقابل بیان قانونی (حکم) است. ادبیات در هر لحظه از تاریخ، کنار متن قانونی ایستاده و بر آن غلبه می‌کند تا امکان یا پیشنهاد تازه‌ای برای زندگی به دست دهد. در واقع رمان مدرن، شکل دگردیسی یافته قانون و حاصل تداوم آن است. «پران» به زعم لوزو، دو کارکرد مهم دارد: قصه گفتن و حکم صادر کردن. او مهم‌ترین کارکرد زبان را قصه‌گویی می‌داند. درست همان مقوله‌ای که مساله بهرام صادقی است: قصه گفتن. این مساله چنان او را درگیر می‌کند، که اصلاً به چاپ کتاب فکر نمی‌کند و حتی بسیاری از قصه‌هایش را که شفاهی تعریف می‌کند، مانند «حواشی و تعلیقات»، هرگز مکتوب نمی‌شود. «کار او به پایان رساندن یک قصه بود، چه به صورت کتبی، چه به صورت شفاهی و عادت داشت که قصه‌های شفاهی را که به پایان برده بود، روی کاغذ نیاورد. هیچ وقت علاقه‌ای به چاپ کتاب نداشت. و اگر همت جدی ابوالحسن نجفی در میان نبود، کارهای او جمع و جور نمی‌شد.» این روایت ساعدی، از معدود دوستان و هم‌نشینان صادقی است، از علاقه عجیب او به قصه گفتن. درست معکوس گفتمان غالب ادبی این روزهای ما که علاقه بسیاری به کتاب‌دارشدن از خود نشان می‌دهد و به شیوه‌ها و ترفندهای متفاوتی چون برپایی انواع کارگاه‌های داستان‌نویسی، کتاب‌سازی را دستور کار خود قرار داده است، کارگاه‌هایی که ساختن قصه را جایگزین قصه گفتن کرده و اینگونه پیشاپیش وعده انتشار آنها را می‌دهد. جدای از این، علاقه بهرام صادقی به داستان‌های پلیسی، نیز سویه دیگری از تاکید او بر قصه‌گویی است. چراکه داستان پلیسی همان‌طور که خودش در مصاحبه‌ای می‌گوید، «داستان خالص» است.

ملکوت بهرام صادقی و بوف کور هدایت، بی‌تردید دو رمان جریان‌ساز ادبیات ما هستند. از این‌رو برگشتندی بر آن هم‌زمان روایت می‌شود، دستمایه نوشتن است. داستان‌نویسی ما یا نوشتن به سبک بوف کور را در پیش گرفته یا تلاش کرده تا تجربه بهرام صادقی را تکرار و تکمیل کند. این میل آشکار یا پنهان اما، تاکنون حتی به تکرار این تجربه‌ها نیز نایل نیامده و به تقلیدی فرمال و شکلی دست زده است. مثلاً آغاز داستان «سنگر و قمقه‌های خالی» و شیوه روایت داستان «آقای نویسنده تازه کار است»، که در آن داستان اصلی با شدت متقندی بر آن هم‌زمان روایت می‌شود، دستمایه نوشتن داستانی شده که در کار تکرار و کامل کردن تجربه‌هاست، از این‌رو مواجه‌اش با تجربه صادقی، تنها در بزند کردن نام او خلاصه می‌شود. درست برخلاف کار بهرام صادقی در داستان‌نویسی ما، که با خلافت و تاکیدش بر قصه‌گویی تجربه‌ای را تمام کرد و از «شیخ هدایت» نیز می‌گذرد.

**\* برگرفته از عنوان مقاله هوشنگ گلشیری: «با کمال شعف به اطلاع دوستان و آشنایان می‌رساند که بهرام صادقی زنده است»**